

خدایاباوری

محمد احمدیان - مهاباد

پیش نمی‌رود، چرا که دین از استقلال نسبی برخوردار است و به گفته "بلا" دین یک امر حقیقی است.^(۳)

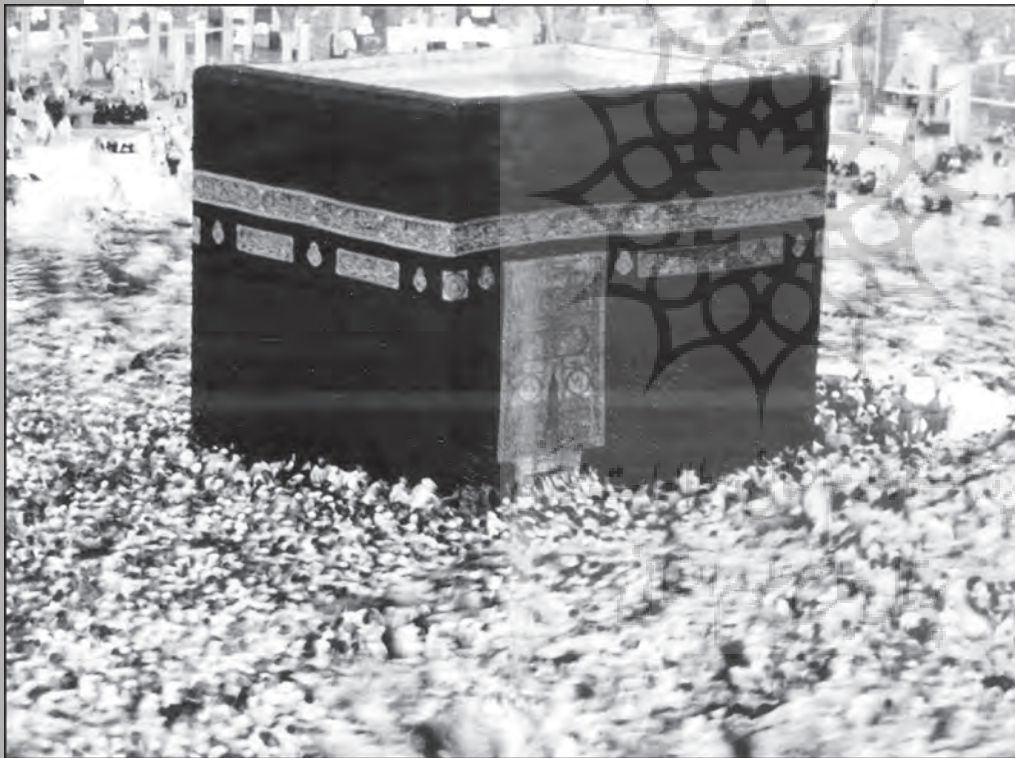
برخلاف پیش بینی های جامعه شناسان در قرن گذشته دین نه فقط از صحنه زندگی بشر خارج نشده بلکه حضور آن پررنگتر نیز شده است. سایر ادیان تقریباً به طور هم زمان یعنی از اواخر قرن بیستم به صحنه سیاست و اجتماع بازگشته اند و نقش تعیین کننده ای در زندگی مردم جهان حتی در مدرن ترین کشورها ایفا می کنند.^(۴) تأسیس مراکز دین شناسی حتی در چپ گراترین مؤسسات و دانشگاه های جهان در طی سه دهه گذشته، حکایت از این اتفاق نظر دارد که دین نه فقط از زندگی انسان مدرن رخت برنسته، بلکه

غرب که به زعم بسیاری کانون دین ستیزی است، دین به جای آنکه راه زوال را بپیماید هر روز نشاط بیشتری می یابد و حضورش در جوامع قوی تر می شود.

بر خلاف تمام ادعاهای دنیای مدرن مبنی بر از بین بردن دین آنچه عملاً به وقوع پیوسته این است که دین بازسازی شده است و فوران

اندیشه خدایاباوری و خداشناسی حقیقی است انکارناپذیر، و بر همه ابعاد زندگی انسان سایه افکنده، و حضور خود را در صحنه های اجتماعی اعم از خانواده، ازدواج، مالکیت، وراثت، قوانین شکل گیری اجتماعات و حتی بنای تمدنها و تقویم و گاهشماری و تاریخ نگاری و قانونگذاری آشکار ساخته است. به طور کلی موضوع خدایاباوری و خداشناسی و دین همواره از مقوله های مشهور در تاریخ بشر بوده است، و در میان اکثر ملل رواج داشته و فراتر از اندیشه خوردن و آشامیدن و پوشیدن و مسکن گزیدن و حتی فراتر از آنست که به یک ایدئولوژی یا یک ابژه [حقیقت عینی] صرف قابل تقلیل باشد. "گیدنز" اعتقاد دارد "هیچ جامعه شناخته شده ای نیست که در آن شکلی از دین وجود نداشته باشد اگر چه اعتقادات و اعمال مذهبی از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر فرق می کند."^(۵)

موضوع خداشناسی در زندگانی بشر همیشه مقام اول را حایز بوده است، اگر چه در ادوار اولیه این معلومات مملو از خرافات و افسانه بوده و مراحل تعدد و چند خدایی (Polytheism) و تمیز و ترجیح یکی از خدایان (Henotism) را پیموده و به مرحله تطور و تکامل توحید و یگانگی (Monotheism) رسیده و همواره توحید و یگانه پرستی شریفترین عقاید خداشناسی است و برای انسان در عالی ترین مدارج عقلی و اخلاقی سزوارترین عقیده است.^(۶) آنچه تاریخ ثابت کرده این است که هیچ قدرت نظامی یا اندیشه فلسفی یا نگرش علمی نمی تواند ریشه خداشناسی و دین باوری را برکند یا اساس آنرا براندازد. مسئله خداشناسی، فارغ از مسائل پیچیده ای که متکلمان و فیلسوفان دین به آن مشغولند، به راه خود می رود و حتی در



دین در جهان امروز از مباحث داغ است. البته جنبش های بنیادگرا عمدتاً جزو گروههای دینی نیستند و دغدغه دین و ایمان صرف ندارند، بلکه سازمان های سیاسی هستند که از دین به عنوان ایدئولوژی و حمله به ساختار قدرت استفاده می کنند و بحث ما خارج از این موضوع است. آنچه مادر این نوشتار بر آن ادعا داریم این است که تاریخ در جهت خلاف دین

عمیق تر از همیشه سرنوشت او را تعیین می کند. ایدئولوژی های مدرنیته نظیر سوسیالیسم، کاپیتالیسم و بازار آزاد شاید به موقعیت اقتصادی جوانان کمک کرده اند، اما جوابهای مناسبی برای مسائل اخلاقی و ایمانی و نظم اجتماعی ارائه نداده اند، و به وضوح مشاهده می شود که جامعه غرب به

سمت فقدان پایه‌های اخلاقی و فروپاشی معنوی پیش می‌رود. پیدایش و رشد نهضت‌های بنیادگرایی مسیحی از جمله جنبش "اکثریت اخلاقی" که توسط "جیری فارمر" سازماندهی شد، همچنین نهضت "اوانجلی‌ها" و یا "مسیحیان نو ایمان" که در بسیاری از موارد مواضع تندی را علیه سقط جنین، همجنس‌بازان و حتی تئوری تکامل داروین گرفته‌اند^(۵)، همه حکایت از این امر دارد که دین همچنان در صحنه حضور دارد. و جای تعجب نیست که با وجود بحرانهای سیاسی و فرهنگی در سطح جهان، دایره‌المعارف مذاهب آمریکا خبر از وجود چهارصد فرقه جدید مذهبی در خلال سالهای ۱۹۸۷ - ۱۹۸۹ می‌دهد و حتی بعضی از شبکه‌های تلویزیونی مذهبی برنامه‌های بیست و چهار ساعته "The faithcannal" دارند.^(۶)

نقش دین در سالهای اخیر فراتر از مباحث آکادمیک در سطوح محلی و ملی بوده است. این گفته تامسون است که "طرد دین به فروپاشی معنا و هزیمت معیارهای اخلاقی منجر می‌شود."^(۷)

"فیش" بازگشت اسلام را نتیجه شکست لیبرالیسم بومی و سوسیالیسم جهان‌سومی "بعثی‌ها در عراق و سوریه و ناصری‌ها در مصر" می‌داند.^(۸)

ساموئل هانتینگتون استاد روابط بین‌الملل دانشگاه هاروارد آمریکا در سال ۱۹۹۳ مقاله‌ای را در نشریه امور خارجه تحت عنوان "جنگ تمدنها" منتشر کرد. این مقاله در باب نقش دین در امور بین‌الملل بود. وی دین را مرکزی‌ترین ویژگی تعریف تمدن می‌داند و ادعا می‌کند که جهان عرصه یک تمدن واحد نیست. به نظر وی جهان به هفت یا هشت تمدن تقسیم می‌شود: تمدن غربی، کنفیوس، ژاپنی، اسلامی، هندویی، اسلاوی، ارتدکسی، امریکای لاتین و احتمالاً آفریقا.^(۹)

در طول قرن بیستم جنبش‌های ناسیونالیستی و سوسیالیستی متعددی در کشورهای اسلامی از مصر تا پاکستان یکی بعد از دیگری روی کار آمدند. شکست این جنبش‌ها در توسعه سیاسی و اقتصادی این کشورها، نهایتاً راه را برای یک نوع بازگشت

به خویشتن و احیای نهضت‌های دینی هموار کرد.

برخلاف پیش‌بینی‌های متفکرین عصر روشنگری و تئوریسین‌های مدرنیزاسیون، ادیان بزرگ نمرده و نخواهند مرد و جزء لایتجزای زندگی بشری باقی می‌مانند. دین یک عنصر ثابت در تاریخ و فرهنگ بشری است. "جان وال" استاد مطالعات اسلامی در دانشگاه جرج تاون واشنگتن می‌گوید: شکل دین ممکن است عوض شود اما دین به عنوان یک پدیده از بین نخواهد رفت.^(۱۰)

"گرچه روحانیون و کلیسا امروز نقش فعالی چون گذشته در سیاست و حکومت کشورهای اروپایی ندارند، لیکن هنوز هم مذهب بر زندگی سیاسی در آن کشورها مؤثر است؛ مثلاً یکی از عوامل تکوین احزاب سیاسی در بیشتر کشورهای اروپایی را باید در تعارضات و شکافهای مذهبی جستجو کرد. هیچ گروه یا حزبی جرأت مخالفت با کلیسا را ندارد. عامل مذهب هنوز به طور غیرمستقیم بر زندگی سیاسی در فرانسه مؤثر است. بویژه گرایشهای مذهبی در نگرشهای سیاسی و رفتار انتخاباتی تاثیر می‌گذارد. معمولاً حزب گلیست متکی به آرای افراد مذهبی است. در ایتالیا در مقایسه با فرانسه کلیسا و مذهب نقش بارزتری در سیاست ایفا می‌کنند. در این کشور نقش مذهب تنها به وجود رابطه میان گرایشهای سیاسی و گرایشهای مذهبی افراد محدود نمی‌شود، بلکه حزب دموکرات مسیحی که هوادار ارزشهای مذهبی است، وزنه مهمی در آن کشور به شمار می‌رود. واتیکان و روحانیت کاتولیک آشکارا در زندگی سیاسی مداخله می‌کنند. در کشورهایی مثل آلمان و هلند و سوئیس که دارای ترکیبی نسبتاً متساوی از پیروان دو مذهب کاتولیک و پروتستان هستند، دو کلیسا با یکدیگر رقابت دارند و این رقابت در زندگی سیاسی بازتاب پیدا می‌کند."^(۱۱)

در فضای منازعات ایدئولوژیک و کشمکش‌های سیاسی و خصومت‌ها و درگیری‌های شخصی و صنفی و بانندی سخن گفتن از دین و خدا باوری در هاله‌ای از ابرهای تیره و تار قرار می‌گیرد. رسانه‌های گروهی با استفاده از شیوه‌های

القا و شستشوی مغزی، شب را روز و روز را شب جلوه می‌دهند، لذا معلوم است که نظریه دینی در چنین گردابی چگونه گرفتار می‌شود. تقریباً از سه قرن قبل به این طرف، انسان مغرب زمین یک نوع آزادی را تجربه کرد که در آن خدا برای وی نفی می‌شد، خدایی که در چارچوب کلیسا و از طریق آن به صورت یک اتوریته [قدرت ممتاز و مسلط] به صورت موجودی که در بیرون انسان با قهاریت برای انسان تعیین تکلیف می‌کند.^(۱۲)

اما داوریهای جامعه‌شناختی در رابطه با دین غیر از این را نشان داد، و از نقطه نظر مردم‌شناختی و جامعه‌شناسی، دین یک واقعیت تاریخی - اجتماعی و نهادی چون دیگر نهادها مثل دولت، مؤسسات اقتصادی، خانواده و دانشگاه است. در تاریخ اندیشه غرب، قرن هفدهم در مجموع قرن اعتقاد دیوار به دیوار شک و تردید بود. قرن هجدهم روی هم رفته قرن رد و انکار بود. و قرن نوزدهم غالباً قرن بی‌طرفی و ابزارانگاری بوده است.^(۱۳) و دانش جامعه‌شناسی در چنین دوره‌ای سر بر آورد و گفت: "من نمی‌دانم که ما باید به چه چیز معتقد باشیم، ولی می‌دانیم که باید اعتقاد داشته باشیم. قرن هجدهم کاری جز انکار را انجام ندهاده است، در حالی که روح بشر از طریق اعتقاداتش زنده است."^(۱۴)

در پایان قرن نوزدهم (پیش از جنگ جهانی اول) - جامعه‌شناسی به مرحله کلاسیک زندگی خود پایان می‌دهد و می‌توان گفت به سن بلوغ می‌رسد. در این مرحله زیست‌شناسی دینی انسان و جامعه‌شناسی دینی به عنوان بخشی از فیزیولوژی اجتماعی، به گونه‌ای مشخص مورد توجه قرار گرفته و دین یکی از مهمترین ابعاد زندگی آدمی دانسته شد که باید از طریق فرضیات دانشمندان و نظریات جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان مورد بررسی قرار گیرد و آسیب‌شناسی دینی انسان به تجزیه و تحلیل‌های دقیق‌تر از فرمول کلی "دین = افیون" نیاز دارد و خواستار ژرف‌نگری و آنالیز بیشتر است.

جامعه‌شناسی پس از جنگ دوم جنبه آکادمیک پیدا کرد که نماینده برجسته آن تالکوت پارسنز است؛ او با شاگردانش مکتب فونکسیونالیسم (Funotionalism) را بنا نهاد.

است، پناهگاهی در برابر خشونت واقعیت‌های روزانه.^(۲۷)

”به ادعای مارکس، انسان به مذهب نیاز دارد تا زندگی ناخوشایند خود را قابل تحمل سازد، و بدون مذهب، ادامه حیات در دنیای واقعی موجود ناممکن است. از دیدگاه مارکس مذهب دلپذیرترین وجه دنیایی ناخوشایند و غم‌انگیز است.“^(۲۸) درد و رنج مذهبی در عین حال جلوه‌ی درد و رنج واقعی و اعتراضی بر ضد درد و رنج واقعی است. مذهب آه و ناله‌ی خلق ستم‌دیده است، قلب دنیایی بی‌قلب و روح وضعیتی بی‌روح است.“^(۲۹)

”آنچه مارکس با آن می‌جنگید نه خدا بلکه بتها بودند. او از آنرو بر مذهب خروشید که با انسان بیگانه شده بود و نیازهای راستین او را سیراب نمی‌کرد. ستیز وی با خدا در واقع پرخاشی است بر بتی که نام خدا گرفته است. در رساله‌ای که در جوانی نگاشته چنین گفته است: نه آنان که خدایان عوام را تکفیر می‌کنند بی‌خدایند، بلکه کسانی بی‌خدایند که پندارهای عوام را به خدانسبت می‌دهند.“^(۳۰)

لنین تغییرات عمده‌ای در نظریه‌ی مارکس درباره‌ی نقش اجتماعی مذهب بر طبق سلیقه‌ی خود ایجاد کرد؛ چنانکه گفتیم از دیدگاه مارکس، مذهب عامل آرامش‌بخشی است که مردم خودشان در شرایط درد و رنج تولید می‌کنند و بنابراین ریشه مذهب در درد و رنج اجتماعی است. اما لنین از این گفته مارکس تفسیر سیاسی و کاملاً متفاوتی کرد. به نظر او مذهب افیونی است که طبقه‌ی حاکمه برای مصرف طبقات تحت سلطه تولید می‌کند تا آنها را مطیع و سر به راه نگه دارد.^(۳۱) در حالی که مارکس نقش اجتماعی مذهب را مورد تحلیل قرار داده بود، بیشتر مساعی فکری لنین درباره‌ی مذهب صرف دشنام‌گویی شد. وی هر گونه اندیشه‌ی مذهبی را ”خطرناکترین شرارت“ توصیف می‌کرد. بعدها در نظریه‌ی مارکسیست لنینستی روسیه، هرگونه بحث از نقش و کار ویژه اجتماعی مذهب به شیوه‌ی بحث مارکس کنار گذاشته شد.^(۳۲)

این بود فرازهایی از نگاه و نظر چند شخصیت برجسته‌ی ذهن نوین یا تصور علمی از جهان. اما آنچه که جالب و جای تأمل است

”نیوتن مردی دیندار بود و به خدا اعتقاد استوار داشت. او چند رساله‌ی لاهوتی نوشت. او بر آن نبود که علم به هیچ رو به دین ربط ندارد. او معتقد بود که سامان کیهانی گواه بر وجود خداست و از روی پدیده‌ها پیداست که موجود ناچسمانی، زنده، حکیم و همه‌جا حاضر است.“^(۳۳)

براستی چنین می‌نماید که نیوتن می‌پنداشت که حرکت سیارات به دور خورشید برهانی بر وجود خدا است. افزون بر این خدا ستارگان را در فاصله‌های مناسبتشان از یکدیگر نگاه می‌دارد به نحوی که ستارگان به هم نمی‌خورند و بی‌نظمی‌های گیتی را اصلاح می‌کنند، پس به گمان نیوتن کار خدا نه همان حفظ عالم خلق به معنای عام کلمه است، بلکه او همچنین فعالانه مداخله می‌کند تا ماشین کائنات را در جنبش نگه دارد.^(۳۴)

نیوتن به منزله‌ی یکی از ستارگان برجسته‌ی ذهن نوین یا تصور علمی از جهان است. او کاری را پیش برد که کسانی مانند گالیله و دکارت آن را پرورده بودند، و با دادن بنیان علمی جامعی به تفسیر مکانیکی کیهان مادی تأثیری گسترده در نسل‌های آینده نهاد.^(۳۵) نیوتن بود که جهان‌بینی فراهم آورده کسانی چون کوپرنیک، گالیله و کپلر را به کمال رساند.^(۳۶)

همچنین خلاصه‌ی بیان ”اسپینوزا“ درباره‌ی ذات واجب‌الوجود این است: ”خداوند وجودی است یگانه و واجب و قائم به ذات و لایتغیر و جاوید و نامحدود و مطلق و دارای صفات بی‌شمار و نامحدود. او به تنهایی جوهر است و موجودات دیگر از جسمانی و غیر جسمانی همه اعراض و حالات او و قائم به ذات او هستند و به اقتضای ذات او به وجود آمده‌اند.“^(۳۷)

اندیشه‌های بنیادین قرن بیستم یا از آن مارکس است یا از آن نیچه؛ این سخن آندره مالرو است که از زمان درگذشت این دو فیلسوف تا امروز هیچ نویسنده و متفکری از تأثیر آنها آزاد نبوده است.

اغلب تصور شده است که مارکس دین را رد می‌کرد، اما این به هیچ وجه حقیقت ندارد. او می‌نویسد دین قلب یک دنیای بی‌قلب

پارسنز، رمانتیسم آلمانی را با پراگماتیسم آمریکایی در آمیخت و در ادامه میراث کلاسیک دورکیمی، وبری و خصوصاً شاگردش شیلز در وجه نظر جامعه‌شناسانه رویکرد مثبت و زیست‌شناختی در دین ایجاد کردند.^(۳۸)

از نظر مکتب فونکیسونالیسم ”هرگاه در جامعه‌ای عشق به خداوند و توجه به اخلاق ضعیف گردد، آن جامعه دچار بحرانهای شدیدی می‌گردد و چاره‌چنین بحرانهایی فقط از طریق تأکید بر اخلاق و تقویت احساسات والا نسبت به مقدسات و حفظ دین میسر خواهد گشت.“^(۳۹)

بعد از داوربهای جامعه‌شناختی در رابطه به دین، نظر چند تن از دانشمندان و سازندگان ذهن نوین و تصور علمی را ارائه می‌دهیم؛ یکی از آن چهره‌ها انیشتین است که می‌گوید: ”دین بی‌علم یک پاندارد، اما علم بی‌دین یک چشم ندارد.“^(۴۰)

در مقدمه‌ی کتاب دجال اثر نیچه می‌خوانیم: ”دکارت عصیانگر بر ضد همه چیز شک کرد، اما به زودی دلیل‌هایی برای اثبات وجود خدا ارائه داد. چنین کاری در فلسفه ”هابز“ و ”اسپینوزا“ و کمی بعد در ”بارکلی“ و ”لایب نیتس“ تکرار شد و این فیلسوفان حتی از پاپ هم کاتولیک‌تر از آب درآمدند. ”جان لاک“ فیلسوفی بود ضد مسیح و ضد سازمانهای دینی، اما دلیل‌های تئوریک را درباره‌ی وجود خدا پذیرفت. ”کانت“ در کتاب ”نقد عقل محض“ نه فقط دلایل وجود خدا را خرد کرد، بلکه هر گونه متافیزیک مسیحیت را نابود ساخت. ولی در کتاب ”نقد عقل عملی“ به سوی دین بازگشت و از این دیدگاه به اثبات وجود خدا رسید.“^(۴۱)

از دیدگاه هگل هیچ کس به اندازه شخص بی‌مذهب از روح بشریت دور نیست، و حتی نفرت از مذهب، متضمن اشتغال خاطر نسبت به آن است.^(۴۲) هگل در نظر داشت عقلانی بودن مذهب را نشان دهد و جوهر الهام و وحی را از طریق پیوند آن به دامن عقلانیت محفوظ دارد.^(۴۳)

فویرباخ بر آن بود که خداشناسی در واقع انسان‌شناسی است، و مذهب، خود آگاهی عینیت‌یافته انسان است.^(۴۴)

اکثر این برجستگان با رأی و نظر دیگری مخالفند و خود را نایل به درک حقایق می‌پندارند. راسل درباره عقاید مارکس می‌نویسد: "من نمی‌توانم با فلسفه مارکس موافقت داشته باشم چه رسد به ماتریالیسم و امپریوکریسیسم لنین."^(۳۳)

راسل در جای دیگر با لحنی تحقیرآمیز از سارتر و اندیشه‌های او یاد می‌کند و می‌گوید: "در مورد سارتر من مدعی نیستم که می‌دانم این آدم چه می‌گوید!! و میل هم ندارم کسی تصور کند که من مفسر نظریات او هستم."^(۳۴) این بار سارتر به جنگ مارکس می‌رود، سارتر در کتاب مشهورش به نام "تقد عقل دیالکتیکی" آرای مارکس را رد می‌کند و به مخالفت به "فردریک انگلس رفیق و شریک فکری مارکس بر می‌خیزد و در آنجا می‌نویسد: "انگلس مدعی است که به کشف دیالکتیک در طبیعت نایل آمده است، اما با این ادعا دیالکتیک را به تباهی کشانده و از میان برده است."^(۳۵)

در خاتمه این مقال ذکر این نکته هم لازم است که انسان در عصر حاضر دارای دو گونه مسائل است: مسائل وجودی و مسائل غیر وجودی. پاسخ مسائل غیر وجودی بر عهده علوم بشری است مانند فیزیک شیمی، زیست‌شناسی، زمین‌شناسی، اخترشناسی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، باستان‌شناسی و تاریخ... اما مسائل وجودی و "آگزیستانسیل" آدمی در قلمرو دین و الهیات قرار می‌گیرند. اریک فروم، کارل یاسپرس و دیگران کوشیده‌اند در آثار و تألیفات خود فهرستی از این نوع مسائل را ارائه دهند، از جمله شکاکیت، تنهایی، بیگانگی، ابهام، معنای زندگی و از بحران بی‌معنایی می‌نالند.

موضوع دیگر اینکه آیا برخی از ایدئولوژی‌های بشری، مانند کمونیسم، فاشیسم و ناسیویالیسم را که پاره‌ای از کارکردهایشان مشابه پاره‌ای از کارکردهای ادیان است، می‌توان دین نامید؟ مثلاً صرف اینکه در این ایدئولوژی‌ها نیز نوعی قداست بخشیدن به هدفها و آرمانها و یا نوعی اطاعت و انقیاد و حالت پرستش نسبت به رهبران وجود دارد موجب می‌شود آنها را در شمار ادیان تلقی کنیم. نکته مهم در این خصوص

این است که هر جا پرستش بوده دین نیست، و هرگونه پرستشی دینی نیست؛ بلکه پرستش امر قدسی (نه اموری که مقدس انگاشته می‌شوند از قبیل ملت، جامعه، نژاد، حرفه، خانواده، علم و هنر) دین است. پس کمونیسم و ناسیویالیسم به معنای دقیق کلمه دین نیستند بلکه ایدئولوژی‌های بشری‌اند که حداکثر دارای جنبه دینی هستند.^(۳۶) به علاوه در این ایدئولوژی‌ها جایی برای "راز" و "عنصر فراعقلانی" که به عقیده بسیاری از دین‌شناسان بزرگ معاصر از وجوه متمیزه و ویژگیهای اصلی دین هستند وجود ندارد.

اما سخن آخر اینکه بحث از خداشناسی و خداباوری در آیین اسلام دارای ویژگی خاصی است که همان استدلالی بودن آنست. ادیان قبل از اسلام و کتب آنها اعم از تورات و انجیل و پیتاکا که نسخه‌های تحریف شده آنها فعلاً هم موجود است، تمام دستوره‌های دینی را به صورت امور صرف تعبلی و به شکل مجموعه‌های متکی بر دلایل نقلی بدون سند و همراه با تهدید و رعب و هراس به مردم ابلاغ می‌نمودند و در آن آیین‌ها بر اثبات هیچ اعتقادی اقامه برهان نشده و از تصحیح نقل و روایتها هیچ خبری نبوده است. بنابراین آن مجموعه از باورهای ادیان نامبرده به طور کلی فاقد ارزش علمی بوده است. در چنین جوی اسلام ظهور کرد و پیشاپیش رشته تحولات مهم اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی، درباره عقاید و باورها نیز تحول عظیمی را به وجود آورد. بخش اصولی و زیربنایی آنها رانیز بر اساس برهانها و دلایل تردیدناپذیر استوار نمود و در یک شکل کلی دلیل صدق یک قضیه را، نشان دادن برهان آن قضیه به شمار آورد و فرمود: **"قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین"**؛ برهان خود را ارائه دهید اگر از راستگویان هستید.^(۳۷)

پی‌نوشت‌ها:

- ۱) گیدنز، جامعه‌شناسی، ص: ۵۲۴.
- ۲) عباس محمود عقاد، "خدا"، ص: ۲۷، ترجمه محمدعلی خلیلی، تهران، ۱۳۳۸.
- ۳) همیتلون، ص: ۱۵، ۱۳۷۰، تامسون، ۱۳۸۱.
- ۴) دین در عصر جهانی شدن، برنامه رادیویی بی‌بی‌سی ۵/۲۰/۸۶ در پنج قسمت.
- ۵) دین در عصر جهانی شدن، برنامه رادیویی بی‌بی‌سی ۲۰/۲۰/۸۶.

۸۶/۵ دین و حوزه عمومی، کمال خالقی پناه دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی فرهنگی، درج در فصلنامه زیربار شماره ۶/۶۲.

- ۶) جان نسبیت - پاتریشیا ابورین، تکاپوی ۲۰۰۰، صها سعیدی، تهران، ۱۳۷۰، ص: ۴۴۶/۴۰۵.
- ۷) تامسون، کنت، دین و ساختار اجتماعی، ترجمه علی بهرام پور، انتشارات کویر، تهران، ۱۳۸۱.
- ۸) بر خوردم تمدنها و گفت و گوی تمدنها، تهران، نشر توسعه - کاظم علمداری به نقل از مقاله دین و حوزه عمومی کمال خالقی پناه.
- ۹) شهرابی، هشام، پدرسالاری جدید، ترجمه سیداحمد موقفی، ۱۳۸۵. باربیه، مورین، مدرنیته سیاسی، ترجمه عبدالوهاب احمدی، نشر آگه، تهران، ۱۳۸۳. بابی، سعید، هراس بنیادین - اروپامداری و ظهور اسلامگرایی، ترجمه غلامرضا جمشیدنیا، تهران، ۱۳۷۹.
- ۱۰) دین در عصر جهانی شدن برنامه رادیویی بی‌بی‌سی ۸۶/۵/۲۰.

- ۱۱) دکتر حسین بشیریه، جامعه‌شناسی سیاسی، ص: ۲۳۷ - ۲۳۵.
- ۱۲) محمد مجتهد شبستری، ایمان و آزادی، ص: ۱۱۳ - ۱۰۷، طرح نو، چاپ چهارم، ۱۳۸۲.
- ۱۳) مجله کیان، سال ۱۳۷۱، شماره ۱۰، دین و جامعه - داوریه‌های جامعه‌شناختی در دین، ص: ۱۳۱.
- ۱۴) الوین گولدز، بحران جامعه‌شناسی غرب، ترجمه فریده ممتاز، ص: ۱۱۹، ۱۳۶۸.
- ۱۵) مجله کیان، شماره ۱۰، مقصود فراستخواه، دین و جامعه، ص: ۱۴۶.
- ۱۶) بحران جامعه‌شناسی غرب، ص: ۲۹۰.
- ۱۷) زیر آسمانهای جهان، گفت و گوی رابین جهاننگلو با داریوش شایگان، ترجمه نازی عظیمیا، ص: ۱۹۰.
- ۱۸) فریدریش نیچه، دجال، ترجمه عبدالعلی دستغیب، ص: ۲۱.
- ۱۹) حسین بشیریه، تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم، ص: ۱۸۸.
- ۲۰) همان، ص: ۱۹۰. ۲۱) همان، ص: ۱۹۱.
- ۲۲ و ۲۳) فردریک کاپلستون، تاریخ فلسفه، ترجمه امیرجلال‌الدین اعلم، جلد پنجم، ص: ۱۷۱.
- ۲۴) همان، ص: ۱۷۳. ۲۵) همان، ص: ۱۶۴.
- ۲۶) علی اصغر حکمت، سیر حکمت در اروپا، جلد دوم، ص: ۴۶. ۲۷) گیدنز، جامعه‌شناسی، ص: ۵۰۳.
- ۲۸) حسین بشیریه، تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم، جلد: ۱، ص: ۱۹۲، چاپ نی.
- ۲۹) Marx and Engels . on Religion . (Moscow, 1962, p. 42)
- ۳۰) اریک فروم، سیمای انسان راستین، مجید کشاورز، بی‌نا، بی‌تا، ص: ۸۱ تا ۹۶.
- ۳۱) حسین بشیریه، جامعه‌شناسی سیاسی، ص: ۲۲۷، به نقل از Lenin Collected Works, vol 10, p. 83.
- ۳۲) همان، ص: ۲۲۷. به نقل از bid vd, 35p122.
- ۳۳) راسل، در ستایش فراغت، فصل مربوط به کمونیسم و فاشیسم، ص: ۱۳۰.
- ۳۴) راسل، عرفان و منطق، بخش الحاقی مباحثه راسل با کاپلسون، ص: ۱۷۹.
- ۳۵) گوروپچ، دیالکتیک و جامعه‌شناسی، ص: ۲۰۷.
- ۳۶) دکتر همایون همتی، شناخت دانش ادیان، انتشارات نقش جهان، ص: ۳۲ - ۲۴، ۱۳۷۹.
- ۳۷) استاد ملاعبده‌الله احمدیان، کلام اهل سنت، نشر احسان، چاپ دوم، ص: ۲۳.